

دوست از کار افتاد پست چهارم فروردین ماه الهی قلعه را کرده کو پس سادشادمانی زدند و ترانه اقبال کشیدند



۱۰۲

از شکوه سطوت غازیان عرضه شهنشاهت پایتخت ان شوریده بخت بلعش در آمد و پیر ایسمی افرو تراز

۱۴۶



پیش او را روی او از شکوف کاری تقدیر یونانی بزرگ از درون حصار سکت نه زمین سامان او را خاکستر کرد ایست  
و بجاری سرشته مرداکی کیست جریده بخایای کوپسار شتاب آورده بسیاری از اچوتان ناموریه پیشگاه و از  
و حال ریش حاجی پیش آویزش تور پیش کفیه بجان فغانی ایستادند و چهلشاهی را در مردان نموده به فرستادند  
غنودند و غنودان لواع صبح دولت آن غنود اسمالی کشود و کشت و کاری بچو صله عادتیان مانی در کجند در طوب  
و ادجون آن فرجام بد کو سر ادر کوپستان با بنوالشان از دند قله را بغار بخان مدجی سپرد و با خدمت کام شتر  
برداشت و روز دیگر در و روار و تقاب بنیم روزی چهار کوه که در ابدت فدار در آورند نیم شبی قله او پور مضر  
شد و غنایم فراوان مبارزان فیروزند و غنود از بدایع اکیکی کی رکت بر کنیان کوشش از ویر باز در آن کت جی  
کج حمل کزیده بود و همواره مردم آن سرین از انفا کس کی امی او تبر که وین می بستند پیش ازین سانه بسه روز و حسی  
بر فرار پستگاه را با براده ارائه از آن کت بشید و زبان بنویسد فیروزی شکر پادشاهی کت از مزبان آن تدریت  
فروشد ازین مزبه باز پرسید ماخ داد که اشب مرابه نمودار چنین کشایش بد کرد و ایندندان غنوده را حش  
ختم زده او را از تم کز اسید او زنگ نشین اقبال از فرود این مین کت بشی الهی نیایش از وی پایا دیگر او کت  
و کار کز ان احصا با لطاف کرانیا به اختصاص یافتند می و کیم آن ماه در نوای چونت لکن آن شسوار صه  
اکاچی سر آمد و برخی از اردوی بزرگ مید بان و الا کذاره کت و پیش خدمتان کاب سما بو زانبا کی دست  
دانش کت فرومود چنین شکر انبوه را چنان سمنای نباشد که بخار تواند داشت و کرایه روی اکه سامان را  
تواند و طرز نوروی کوه و صحرا با ز کوه ماروش انجام قطره و این کوشی فوید با طریق وان ساحس فیلان کوه پیکر  
در موج حین سردی با بخار و یاد استان سپیدی ملک مغنی طرازد و در روز از ما شسای سی او آموزا خدمت میل  
خاصه پندریک نام بر فای دریا فروشد و شمس با زرف نگاه از فرغ پیش کاش مارا افراش عمرا کشته  
بزم نشاط است و روزی مسکار کاه مکر که بزرگ جزا سارین کت و حضرت در کچال با یزد چون را کدار  
داشتند و در ظلال سیمت شانشی در آن صحرای بی پناه عمران عادت کین را آیبی رسید از سواج فرو  
نشاندن تورش فرو نشاندن بروزیش بار اینست اجمال طلسم قدسی که روزی چند بارش نهنم کام تو از دست  
سکریان عوم زید و تستان بشود آمد و مالش نمودند مان طرا انفا کس کرامی با نیه دیسه در آتش نهاد از پیکر می  
گیرای آن سپهر مطاع عر به سماوی فروشت